

امیرکبیر در نثر فریدون آدمیت

آنچه در پی می‌آید سه قسمت است از کتاب ماندگار دکتر آدمیت یعنی «امیرکبیر و ایران» و منظور از نقل آن آشنایی خوانندگان است با روش نویسندگی ایشان و نحوه طرح مسأله و سپس توضیح آن، همچنین سلیقه منفرد و به یادماندنی ایشان در گزیدن واژه‌ها و کاربرد آن. این سه بخش از قسمت‌های آغازین، میانه و پایانی شرح حال میرزا تقی‌خان امیرکبیر انتخاب شده است و در نقل آن به متن کتاب قناعت کردیم و از نقل زیرنویس‌ها که اشاره به منابع داشت احتراز جستیم.

خوی و منش او

در اینجا از خوی عمومی و رگه‌های برجسته شخصیت امیر بحث می‌نماییم. قبلاً باید بگوئیم که در میان نویسندگانی که امیر را دیده‌اند، گویا تنها «بی‌نینگ» جهانگرد انگلیسی است که چهره و اندام او را وصف کرده است. در ۱۲۶۷ به ایران سفر کرد و با وزیرمختار انگلیس و اعضای سفارت، میرزا تقی‌خان را در باغ کوچکی نزدیک قصر قاجار ملاقات نمود. امیر را «درشت و تنومند، خوش‌قیافه و با سیمائی گشاده و هوشمند» وصف کرده است. به علاوه می‌نویسد: به قراری که شنیده میرزا تقی‌خان در جوانی پهلوان و کشتی‌گیر بوده است، و هیكل درشت و نیرومند او موهم این مطلب نیست. یعنی به حقیقت فن کشتی آموخته بود. از پهلوانی او چیزی به یقین نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که زورخانه کاری در آن زمان بسیار مرسوم بود و نشانه جوانمردی، گرچه صد سال بعد ماهیتش عوض شد و به لوطی‌بازی رسید. وصف آن نویسنده از چهره و قامت امیر با تصویری که از او در زمان زندگیش کشیده شده، تطبیق می‌نماید. لباسش جبه بود، و دستور داده بود که منشیان نیز همیشه جبه بر تن کنند. کلاه بلند بر سر می‌گذاشت و موهای به اصطلاح «پاشنه نخواب» داشت که در تصویرش هویدا است. حالا از سیرت او بگوئیم: در هوش نابغه‌ای بود. هیچ نویسنده خودی و بیگانه‌ای نیست که درباره او چیزی نوشته باشد، و از زیرکی فوق‌العاده و نیروی فکر و ذهن فرهیخته او سخنی نگفته باشد. کلام قائم‌مقام

جامع همه است: «الحق یکاد زیتها یضیعی در حق قوه مدرکه‌اش صادق است».

پشتکاری شگفت آور داشت. «واتسون» منشی سفارت انگلیس می‌نویسد: «امیرنظام به همان اندازه پرکار بود که غیرت مسئولیت داشت؛ روزها و هفته‌ها می‌گذشت که از بام تا شام کار می‌کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می‌دانست. و دشواریها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی‌ساخت». به شرحی که «ویلیامز» نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة‌الروم نگاشته، میرزا تقی‌خان در آنجا سخت بیمار گشت، و چون نمایندگان روس و انگلیس به احوال‌پرسی او رفتند، دیدند در بستر بیماری با چهره‌ای رنگ‌پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیه طرح عهدنامه ایران و عثمانی است. و در همین حال با مأموران دو دولت به گفتگو و تحلیل مواد پیمان پرداخت. «این حس مسئولیت میرزا تقی‌خان برای ما سخت تأثیرانگیز بود... و چنین غیرتی درخور احترام است». جای دیگر که شرح ماجرای آشوب شهر و سوء قصد علیه وزیرنظام و ویران شدن خانه و تاراج اموالش را می‌دهد، می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان با آن حال کوفتگی مدت هفت ساعت با ما (نمایندگان روس و انگلیس) نشست، به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه‌هایی خطاب به ما شد، و فی‌المجلس جواب خواست» و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید. این سخن خود امیر است به شاه: «احوال این غلام را خواسته بودید. از تصدق فرق فرقدان سامی همایون احوالم خیلی خوب است و از اشتغال به خدمات پادشاهی هیچ خستگی ندارم». و در جای دیگر گوید: «مشغولیات این غلام معلوم است بیکار نمی‌شود». و نیز دارد: «مقرر فرموده بودند که در باغ خوش می‌گذرد. بلی باغ و جا خوب است اما کار زیاد است». در جای دیگر می‌نویسد: «دیشب از بس که نشسته‌ام حالا ناخوش هستم». این حرفش هم خالی از لطف نیست: پس از سان لشکر «چنان خسته‌ام که هیچ شعور ندارم». در همان زمینه می‌نویسد: «بس که امروز نامه خوانده... قادر نشد که به خط خود عرضه بنویسد». راجع به غائله سالار گوید:

«امشب خدا به فریاد این غلام برسد که باید تا صبح برای کارهای قشون خراسان و پول تا صبح باید بنشیند». این هم پاسخ اوست به شاه: «مقرر فرموده بودند که فدوی در چه کار است؟ مشغول نوکری سرکار».

در استحکام اخلاقی او تردید نیست، و مظاهر عینی آن گوناگون است. یک جنبه‌اش اینکه در عزمش پایدار بود. نویسنده صدرالتواریخ که زیرنظر اعتمادالسلطنه این کتاب را پرداخته می‌گوید: «این وزیر هم در وزارت مثل نادرشاه بود... هم مانند نادر عزم ثابت و اصالت رأی داشته است». در موردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی من و کوشش نماینده روسیه، و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمی‌تواند

میرزا تقی‌خان را از تصمیمش باز دارد. برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزنة‌الروم بارها دستور حاجی میرزا آقاسی را که مصلحت دولت نمی‌دانست، زیرپا نهاد. شگفت اینکه حتی امر محمداشاه را نیز نادیده می‌گرفت و آنچه را که خیر مملکت تشخیص می‌داد، همان را می‌کرد. بی‌اثر بودن پافشاریهای روس و انگلیس و عثمانی در رأی او، جای خود دارد. اما یک‌دندگی بی‌خردانه نمی‌کرد. حدشناسی از خصوصیات سیاسی اوست و چون می‌دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می‌داد. این مطلب را در اصول حکومت و سیاست خارجی امیر باز خواهیم نمود.

درستی و راست‌کرداری از مظاهر دیگر استحکام اخلاقی اوست. از این نظر فسادناپذیر بود. قضاوت وزیرمختار انگلیس این است: «پول‌دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی‌اثر است». به قول رضاقلی‌خان هدایت که او را نیک می‌شناخت: «به رشوه و عشوه کسی فریفته نمی‌شد». دکتر پلاک اتریشی می‌نویسد: «پولهایی که می‌خواستند به او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد». ستایشی که سرهنگ ویلیامز نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة‌الروم، می‌کند بسیار بامعنی است. چون در آن شهر آشوب افتاد و دارائی میرزا تقی‌خان را به یغما بردند، صورت آنها را با تعیین بهای هر کدام به وسیله نمایندگان انگلیس و روس به دولت عثمانی فرستاد. ویلیامز در اعتبار نوشته وزیرنظام می‌گوید: «اگر به گزارشهایی که تا به حال... فرستاده‌ام به اجمال نظر کنید، به احترامی که نسبت به استحکام منش میرزا تقی‌خان دارم، بی‌خواهید برد. به شما اطمینان می‌دهم احترام بایسته‌ای که به او داشته‌ام پس از آنکه شیوه بزرگوارانه‌اش را به گاه آن حمله شریرانه مردم شهر و روزهای بعد دیدم، بس فزونی گرفت... و همین اعتقاد من نسبت به میرزا تقی‌خان است که به درستی و اعتبار نوشته او... کمال اعتماد را دارم». در پاکدامنی و فضیلت اخلاقی امیر بیش از آنچه نقل کردیم، نمی‌توان گفت. در میان همه فرمانروایان دو قرن اخیر ایران شاید یک نفر دیگر را بتوان به صفت «فسادناپذیری» وصف کرد. اکثر آنان مردمی طرار بودند که هستی و ثروت ملتشان را بر باد دادند و بر ملک و منال خود افزودند، و نام ننگین خود را ثبت تاریخ فرمودند.

جنبه دیگر خوی استوار امیر اینکه به گفته و نوشته خویش اعتبار می‌نهاد. واتسون می‌نویسد: «امیرنظام به آسانی به کسی قول نمی‌دهد. اما هر آینه انجام کاری را وعده می‌کرد، باید به سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد». امیر خود به این خصیلت خود می‌بالد. در نامه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به میرزا جعفرخان مشیرالدوله می‌نویسد: «شما خود طبیعت مرا می‌دانید، و بلذیت به احوال من دارید که خلاف اسلاف حریف بی‌مایه بی‌مغز نمی‌توانم به زبان آورم چه جای اینکه بنویسم». عباس میرزای ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه

می‌آورد: «امیرنظام مردی بود که تلون نداشت و تخلف در کلامش نبود». به قول نویسنده صدرالتواریخ «از برای حکم خود ناسخ قرار نمی‌داد. هرچه می‌گفت بجا می‌آورد، به هیچ وجه حکم او ناسخ نداشت».

دلیر و جسور بود. دیدیم پسر کربلایی قربان زمانی که به مکتب می‌رفت، از مخدومش تقاضای قلمتراشی کرد. چون خواهش او برآورده نشد، چنان نامه‌ای به قائم‌مقام فرستاد که او خود می‌گوید: «بین چه تنبیهی از من کرده است. عجب تر اینکه بقال نشده ترازوزنی آموخته». اگر داستانهائی که از دوران جوانی و خدمت دیوانی او آورده‌اند، افسانه‌سازی صرف هم باشند، باز روشنگر همان فطرت او هستند^۱. حتی به عنوان مربی شاه جسارت او خیره‌کننده است. می‌نویسد: «امر با قبله عالم است. ولیکن به این طفره‌ها، و امروز و فردا کردن، و از کارگریختن، در ایران به این هرزگی حکماً نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مردم فدای خاکپای همایون شما. باید سلطنت بکنید یا نه...؟! البته بارها به شاه می‌گوید: «اگر گاهی از راه الحجاب و اضطراب عرض کرده‌ام، آن را محض غیرت و ارادت می‌دانم...». این نکته را هم باید افزود که روحیه ناصرالدین‌شاه را خوب می‌شناخت، و همان روش تند در شاه مؤثر افتاد، چنانکه بعد می‌نویسد: «... خدا این نصف جان ناقابل این غلام را فدای خاکپای همایون نماید امیدوار از فضل خدا و باطن ائمه اطهار هستم که دو ماه این‌طور دماغ در کار بسوزانید جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم بیرون برود و کارها چنان نظام بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا همان ذات مبارک دوی هر دردی باشد... این تملق و جسارت نبود

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. یکی از آن قصه‌ها این است: قائم‌مقام میرزاتقی‌خان را به کاری گماشت، و چون خوب از عهده آن برآمد یکی از جبه‌هایش را به او داد. او هم جبه را پوشید و سر جای قائم‌مقام نشست. همین‌که مورد بازخواست قرار گرفت، گفت: هر کس چنین جبه‌ای را ببوشد شایسته این مسند است. کسی که به قائم‌مقام آن کاغذ را بنویسد، شگفت نیست که چنین کاری را هم بکند. حکایت دیگر اینکه: خان‌ملک ساسانی می‌نویسد: از عون‌الدوله پسر ملاسندالله واعظ زنوزی در منزل حاج‌ملک‌التجار، این حکایت را که از قول پدرش نقل می‌کرد، شنیدم: «در باغ شمال تبریز بودیم در مجلس محمدخان زنگنه امیرنظام. میرزا تقی‌خان از دور پیدا شد. امیرنظام گفت مشق وزارت می‌کند، و وقتی که وزیر شد ربع مسکون وزیری مثل او ندیده است». (یادداشت‌های مسزفرقه خان‌ملک ساسانی). واتسون نویسنده انگلیسی معاصر امیر هم این داستان را شنیده که امیر گفته بود: اگر عمرش به چهل پنجاه سالگی برسد حتماً صدراعظم ایران خواهد شد. اما از این بابت نگران بود که فتحعلی‌شاه و محمدشاه نخستین صدراعظم‌های خود را کشته بودند. (واتسون، ص ۳۶۶).

رفتاری متین و سنگین داشت. نمایندگان بیگانه‌ای که او را می‌شناختند از جمله «ریوت‌کرزن» از وقار و متانت او سخن گفته‌اند. از قول منشی او، میرزا سعیدخان نوشته‌اند که: «خنده او کمتر دیده شد. پس شگفت نیست که دلکها را از دربار بیرون کرده باشد.

چشمانی گیوا و سخت‌نگر داشت. گفته‌اند: «به درجه‌ای مهابت و صلابت داشته که اگر به سرباز نگاه می‌کرد، آن سرباز ضعف می‌کرد و از حالت طبیعی بیرون می‌شده است». سرباز که جای خود را داشت، حتی علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه پسر فتحعلی‌شاه و پیشکار مادر شاه را مورد بازخواست قرار داد. چون پاسخ قانع‌کننده‌ای نشنید، علیقلی میرزا می‌نویسد: «به من سخت نگریست، به قول عرب نظر الی بنظرة، گفت خوب جواب نگفتید... یقین بدانید این امر را صورت گرفته از شما می‌خواهم».

به شخصیت خویش مغرور بود و نسبت به کاردانی و صفات برجسته‌اش آگاه. اما تعجب اینکه نامجو و شهرت‌خواه نبود. دلیل ما این است: هرچه به حکام ولایات و نمایندگان سیاسی بیگانه در اصلاح امور مملکت نگاشته، همه را به نام شاه و به امر او قلمداد کرده است. مهمتر اینکه در سرتاسر روزنامه وقایع اتفاقیه زمان صدارتش، از تجلیل میرزا تقی‌خان خبری نیست. فقط چهار جا اسمش آمده و آن هم به حکم ضرورت^۱. هرچه هست و هرگامی در راه اصلاحات برداشته به نام شاه ثبت کرده است. و حال آنکه همه می‌دانستند که هر چه هست و هر کاری صورت می‌گیرد اثر اندیشه و کوشش اوست. و سهم شاه تنها تفویض قدرت و زمامداری کشور بود به او و بس. نکته دیگر اینکه در عین غرور، خودپسندی نداشت و این نیز از موارد استثنائی است. مرد خودبین مقتدر هیچ‌گاه حاضر نیست در نامه رسمی (۹ رمضان ۱۲۶۶) به حاکم آذربایجان یعنی به مأمور خود چنین اعتراف کند: «اگرچه واقعاً من سررشته‌ای از این عمل حاصل نکردم و نفهمیدم که حاصل این عمل چیست، ولی چون علی‌الظاهر چنین استنباط می‌شود که این عمل به هیچ‌وجه ضرری برای این دولت علیه ندارد... تعیین یک نفر صاحب‌منصب را قبول کرد...». همچنین به شاه اعتراف می‌کند: در فلان قضیه «غلام سررشته ندارم». باز می‌نویسد: «به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهمم لابد برای مضرت بعد آن، عرض نمایم. آن هم معصوم نیستم، گاه هست درست فهمیده باشم، گاه هست درست نفهمیده باشم».

۱. آن چهار مورد این است: بنای سرای اتابک، ملاقات نمایندگان روس و انگلیس در عید نوروز از امیر، از همراهان شاه به سفر اصفهان، بنای خانه امیر در نیاوران.

او را به مناعت طبع می‌شناختند که از مظاهر غرور نفسانی‌اش بود، و به خواری تن در نمی‌داد. نماینده انگلیس ضمن اینکه به حیثیت‌خواهی و «حساسیت» میرزا تقی‌خان در روابط با بیگانگان اشاره می‌کند، می‌گوید: «هیچ‌گاه حاضر نیست رفتار متکبرانهٔ کنشی را تحمل کند». حتی وقتی که مورد بی‌مهری شاه واقع گشت و زمان عزلش فرا رسید، حیثیت‌پرستی خود را از دست نداد. به شاه نوشت: «اگر حقیقهٔ مقصودی دارنند چرا آشکار فرمایش نمی‌فرمایند... بدیهی است این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمی‌داند. تا هر طور دلخواه شماست به خدا با کمال رضا طالب آنست». در نامهٔ دیگر گفت: «... ذره‌ای استدعائی و منظوری نداشت و ندارد که تفاوتی به حال نوکری این غلام حاصل آید. حالت مهر خودبویی که باید می‌دهد...». آنقدر از زبونی تنگ داشت که در آشوب ارزنة الروم که از ضرب سنگ و کلوخ زخم‌دار گشت، جراحات خود را پنهان داشت، و پزشک را سراغ همراهان مجروحش فرستاد که آنان را درمان کند. ضمناً زیردستانش را بر خود برتر داشت. و این نشانهٔ دیگری است از ناخودپسندی او.

قدرت روانی داشت، و به گاه خطر خونسرد و بر مغز و اعصابش حاکم بود. در همان هنگامهٔ ارزنة الروم که او باش شهر خانه‌اش را ویران کردند و دو تن از همراهانش را کشتند - از بستر بیماری برخاست و فرماندهی سی نفر عده خود را به عهده گرفت. فرمان داد: از تیراندازی بپرهیزند، اما اثاثیه و پول نقد را میان مردم پخش کنند تا آنان سرگرم چپاول شوند و اینان لختی بیامایند مگر سپاه دولتی برسد. و اگر فتنه فرو نشست و قطع امید کردیم، به جنگ پردازیم و به خون خود از جماعت ترکان بکشیم، البته کار به اینجا نکشید. همان تدبیرش کارگر افتاد، و لشکر دولت در بزنگاه سر رسید. چند ساعت بعد که نمایندگان روس و انگلیس به سراغش رفتند، او را «آرام و متین» یافتند. «ویلیامز» نمایندهٔ انگلیس در آن کنفرانس بارها از روح بزرگ وزیرنظام سخن گفته است. در یکی از جلسه‌های آن مجمع، نمایندهٔ عثمانی به حدی به میرزا تقی‌خان و سیاست ایران پرخاش کرد که به عقیدهٔ ویلیامز اگر وزیرنظام از کنفرانس بیرون رفته بود، ایرادی بر او وارد نبود. اما از جایش تکان نخورد - و همین که نمایندهٔ عثمانی خواست متن گفتارش را به میرزا تقی‌خان تسلیم کند، دست خویش را عقب کشید و یادداشت او را با بی‌اعتنائی رد کرد، و در جوابش فقط چند کلمه گفت. ویلیامز می‌نویسد: نمایندهٔ عثمانی از این عکس‌العمل وزیرنظام «سخت به خشم آمد... بردباری فوق‌العاده و متانتی که میرزا تقی‌خان در این جلسه نشان داد شایان تحسین است».

حق‌شناس بود. در اوج قدرت، از مخدومش به «مولای من قائم‌مقام» یاد می‌کند. هیچ‌گاه دین اخلاقی خود را نسبت به قائم‌مقام فراموش نکرد. و به پاس آن بود که چون به صدارت رسید،

بازماندگان او را از دست ستمکار دولت برهانیید و اموالشان را که پس از کشتن قائم مقام به غضب برده بودند، بازگرداند. ادیب الممالک فراهانی که خود از اخلاف قائم مقام است، می نویسد: میرزا تقی خان که خود را از پروردگان الطاف قائم مقام می دانست «به پاس این سابقه از آن خانواده هر کس را که بعد از چهارده سال رنج و تعب از فراز زندان و بست و گیرودار، جانی بدر برده بودند اطمینان داد و گرد خود فراهم آورد. املاکشان را که به غضب برده بودند استرداد نموده به تصرف آنها داد از جمله میرزاهدی ملک را از قم به تهران خواست و خانه و باغات تهران و املاک شمیران و فراهانش را از تصرف غاصبین درآورد». در این خصوص به برادرش میرزا حسن خان وزیر نظام حاکم عراق دستورهای مؤکد فرستاد. و استنباط ما این است که به همین قصد، وزیر نظام را مدت کوتاهی به حکومت عراق گماشت که دارائی بازماندگان قائم مقام را از دست غاصبان پس بگیرد. امیر مستمری میرزا مهدی ملک الکتاب (پسرعمو و داماد قائم مقام) را که حال پیر و ناتوان گردیده بود، از محل سابق آن یعنی مالیات قریه آسنجران عراق، از نو برقرار ساخت. در حاشیه یکی از احکام که به عنوان ریش سفیدان قریه آسنجران صادر گردیده، به خط خود دستور داد: «... مستمری مطاع معزی الیه را باید بدون کم و زیاد عاید سازید...»

این قضیه بازنمای جنبه دیگر انسانی اوست: چون از یکی از گماشتگان سابق خود بی صفتی دید، او را سرزنش کرد که در «سلک لوطی گری» حاجی علی خان اعتماد السلطنه درآمده است. مع هذا «از برای آنکه نقص آبروی خود دیدم... سکوت کردم». و در فکر بهبود «معیشت» وی هم بود!

سخن کوتاه می گفت و کوتاه می نوشت. وقتی که عزیزخان مگری همکار باکفایت پیشین خود در تبریز را برای آجودان باشی گری سپاه از فارس به تهران فراخواند، یک جمله پنج کلمه ای به خط خود به او نوشت: «عزیز بیا تا عزیزت کنم». نه عزیزخان می دانست برای چه کاری احضار

۱- آن شخص مهدی خان تبریزی «خازن جیب» شاه بود. این نامه را به او نوشت: «مهدی خان، اولاً درباب معیشت خود در اینکه باید قراری برای تو گذاشت، حرفی نیست. ثانیاً تو نوکر و منسوب من بودی. و من برای اینکه تو در میان مردم راه نوکری و آبرو داشته باشی، تو را به این خدمت گذاشتم. بعد از آن حقیقه از تو در این خدمت و نوکری، رضامندی به هم نوساندم، سهل است، بر اعتماد سابقاً هم قدری کسرتر شد. زیرا که تو را از سلک عقل آقامحمدحسن و آن آبرو و صداقت ندیده، از تربیت یافتگان و سلک لوطی گری حاجی علی خان دیدم... پیام دادم، فایده بی به احوالت نکرد... ما هم از برای آنکه نقص آبروی خودم دیدم که به مقام اذیت تو برآیم، سکوت کردم. این حقیقت امر بود که نوشتم». (مجموعه کاغذهای امیر، خطی).

گشته و نه هیچ کدام از دیوانیان. فقط امیر گفته بود: «عزیزخان می آید، پذیره شوید»^۱. مورد دیگر راجع به سفارت رضاقلی خان هدایت به خیوه است. هدایت می نویسد: چون خدمت امیر رسیدم «تمام سپارس را به یک مصراع فردوسی... مختصر کرد که: فرستاده باید فرستاده ای»، مصراع دوم را نخواند، گفت: «باقیش را می دانی». بعد دستور کتبی فرستاد. قضیه دیگری میان امیر و علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه گذشت. روزی اعتضادالسلطنه را مخاطب قرار داد و راجع به برخی از معاشران او که شاید گرایشی به بابی‌گری داشتند، پرسشهایی کرد. شاهزاده خواست مقدمه‌ای بچیند. حرفش را برید و گفت: مقدمه «لازم نیست، از مطلب بگوئید». اساساً مجال پرحرفی و پرنویسی نداشت. نامه‌های روزانه‌اش به ناصرالدین‌شاه کوتاه و پرمطلب است، یک حرف زیادی ندارد و مقدمه‌پردازی نمی‌کند. ذهن روشن و فکر منظم و منطقی امیر در آن نوشته‌ها و دستورهای رسمی که فرستاده، خوب نمایان است. تربیت مستوفی‌گری و سروکار داشتن با عدد و رقم، دقت ذهنی خاصی به او بخشیده است. در غائله ارزنة الروم صورت دارائی تاراج شده‌اش را با ذکر مشخصات هر چیز، و بهای آن را با دقتی استثنائی ثبت کرده است. و همانجا در شرحی که راجع به همراهان زخم‌خورده خود نگاشته، معین می‌نماید که هر کدام چند زخم برداشته، به کدام عضویش وارد آمده، و نوع آن از زخم شمشیر است یا از گلوله یا چوب.

۲۶۹

ساده‌نویسی شیوه‌اش بود. از استادش قائم‌مقام پیروی می‌کرد، و به سبک او در کاغذهای خصوصی لغتهای محاوره‌ای آورده است. از نامه‌های روزانه‌اش به شاه معلوم است که آنها را سردستی نگاشته، و دوباره هم نخوانده، و گرنه حرفهای افتاده را می‌افزود و الفاظ مکرر را حذف می‌کرد. این یادداشتها خالی از لغزشهای انشائی نیستند. اما در نامه‌های رسمی و حاشیه‌هایی که بر احکام دولتی نگاشته، از استعمال کلمات محاوره‌ای پرهیز داشته و به سبک دبیران پرداخته است. خطش بسیار پخته، و گاه به شیوه خاص قائم‌مقام حروف و الفاظ را به هم چسبانده است. در سرتاسر کاغذهای خصوصی و دولتی او لودگی و مطابیه به چشم نمی‌خورد از آنکه با شخصیت او سازگار نیست. اما طعن و کنایه‌های بامعنی دیده می‌شود، و گاه سخشن لطیف است. دو نمونه می‌آوریم: شبی ناصرالدین‌شاه خواب بدی درباره امیر دید، و فردای آن اسب امیر لگدی به او انداخته یا خواسته بود گازش بگیرد. امیر به شاه می‌نویسد: بله، اسب امیر «بی‌ادبی به سرکار امارت کرد. اما خدا رحم کرد... الحمدلله که با خواب سرکاری به اینطور گذشت. اما ملاحظه فرمایند که دیگر از این خوابها برای غلام نبینند که خودتان از بی‌نوگری

۱- شرح داستان را نادر میرزا از قول خود عزیزخان مکرری آورده است. نگاه کنید به ۶ تاریخ و جغرافیای تبریز،

معطل خواهید ماند. برای خنده سرکار همایون که بدانند آسیبی نرسیده، اینطور جسارت کرد». مورد دیگر باز نامه‌ای است که به شاه نوشته: «در باب کلیچه به شخص معلوم، حقیقه اگر نیت اینطور آدمها در استدعای لباس تن مبارک افتخار و اعتبار باشد، زهی نیت درست، زهی سعادت. و اگر برای چرچوگری و اخاذی است، امری است علی حده... اما این آدم که من دیدم بی ضرب چهارگاه می‌رقصد، علی‌الخصوص که از نو پیرایه‌ای بر او بندند».

چند کلمه از عادتش بگوئیم: غلیان می‌کشید، تکالیف شرعی را انجام می‌داد، نماز می‌گزارد، روزه می‌گرفت، و زیارت‌نامه عاشورا می‌خواند. این معانی در کاغذهایش به شاه آمده است: «احوال این غلام... خوب است. در بالاخانه به قدر یک ساعت مشغول قیام و قعود هستم». «امان از ماه رمضان که قوه تحریر و تقریر هر دو را برده است». «فدوی دو روز است روزه می‌گیرد [حالم] نه خوب است و نه بد، راهی می‌رود». «امیرنظام در خانه خود مشغول زیارت عاشورا است». اما در فرائض دینی به هیچ وجه متعصب و خشک نبود. به طعنه، به قراری که علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه راجع به دوره «صغر سن» خویش می‌نویسد: در آن زمان که خیلی مقید به انجام تکالیف شرعی بوده - وقتی میرزا تقی خان مستوفی نظام این حالتش را دیده، او را «به عوامی و حماقت تصور نموده، و مورد سخریه و استهزا» قرار داده بود. موضوع شکیبائی دینی و وجهه نظر آزادمنشانه امیر نسبت به همه مذاهب مبغضی است جدا و خواهد آمد.

۲۷.

مطلب مهمی که باقی می‌ماند وضع مزاجی و حالت روانی میرزا تقی خان است. روی هم رفته تندرست بود و نشانه آن نیروی فوق‌العاده کار اوست. اما بنا بر گزارش دکتر «دیکسون» پزشک معالج او در ارزنة الروم، همان پرکاری و ناسودگی فکری، اختلالی در سلامت میرزا تقی خان پدید آورد. چندی بعد به موجب تشخیص او گرفتار «تب بیماری کیسه صفرا» گردید که قطع می‌شد و عود می‌کرد. باز چون دست از کار برنمی‌داشت، آثار فلج و نارسائی عضله‌ای در دست چپش بروز کرد. روزی از حمام بازمی‌گشت بیهوش افتاد و حال مزاجی او ایجاد نگرانی زیاد کرده بود اما با درمان پزشک انگلیسی و رعایت خوراک، نگرانی از بین رفت و تندرستی و توانائی بدنی خود را بازیافت. به ایران هم که آمد یک نوع عارضه ادواری داشته و به خون گرفتن عادت پیدا کرده بود. در نامه‌هایش به شاه بارها به این معنی اشاره شده و شاید گرفتار فشار خون بوده است. یکجا می‌نویسد: «احوال این غلام را استفسار فرموده بودند. به نمک با محک قبله عالم روحنا فاده در عمرم چنین درد و وجع ندیده بودم. قریب صدوسی مثقال خون گرفتم، باز همانطور هستم». در کاغذ دیگر می‌گوید: «این غلام امروز از ترس مرض و ناخوشی که بستری نشوم... اول صبح در خانه آمدم». در همان نامه اشاره‌ای دارد که: «در ارزنة الروم اول همین طور شد، از تنبلی خوابیدم، شش ماه طول کشید». چنانکه تصریح دارد پزشکان او در تهران «موسی

در تحلیل روانشناسی او باید گفت کمتر در درون خود آسوده و آرام بود. انفعالات نفسانیش نوسانهائی داشت، و گاه حالت غم‌زدگی و افسردگی روانی بر او استیلا می‌یافت. این‌گونه زیروبمهای تند روانی را در احوال بسیاری از مردان داهی روزگار می‌خوانیم. می‌نویسد: «فدوی را کسالت مزاجی و خیالی هست. اما سببی ندارد زیرا مقدر حال این غلام با کسالت انسی دارد». جای دیگر گوید: «عمر است، می‌گذرد. تازه‌ای نیست... دنیا هر دقیقه‌ای تازه است... از بس که افسرده هستم زیاد جسارت به عرض نشد». یا اینکه: «حالم مزاجاً چندان ناخوشی ندارد، ولكن خیالا خیلی پریشان است». باز دارد: «مقرر فرموده بودند که چرا امروز در خانه نیامده؟ عایقی به جز افسردگی نداشت». همچنین می‌خوانیم: «این غلام حال و مزاج درستی ندارم... سوار شده، رفته بارو ط کوبخانهٔ مهران را که می‌سازند، نگاه کرد. از افسردگی ساعتی در عباس‌آباد نشسته، بعد از اذان مراجعت کرد». باز می‌آورد: «افسرده و خسته خیال هستم... امروز همه را به خیال گذراندم و هیچ حالت بشاشت روی نداد». حتی بنابر نوشتهٔ کنسول انگلیس در تبریز که به احوال میرزا تقی‌خان آشنایی داشته، گاه تحت تأثیر شور و هیجان سخت می‌گریست. این سخن امیر به شاه نمودار ژرف‌بینی اوست:

«خدا به شما دلتنگی ندهد زیرا خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می‌آورد، و کم‌کم می‌پوساند تا به جزئی صدمه‌ای تمام می‌شود». اما گویا ندانسته بود که ناصرالدین‌شاه خصیصه‌های آدم متعارفی را داشت؛ بی‌خیال و فارغ از اندیشه و اندوه.

از عالم عشق امیر چیز درستی نمی‌دانیم. اما نامه‌های روزانه‌اش به ناصرالدین‌شاه نکته‌هایی خصوصی و انسانی از زندگی زناشویی با عزت‌الدوله را دربر دارند: زنش را دوست می‌داشت، و در بیماریش شب تا سحر بیدار می‌ماند. یک‌جا می‌نویسد: «دیشب بعد از مرخصی از حضور همایون، منزل آمده، دیدم ملک‌زاده به واسطهٔ درد پستان بسیار بدحال است. شب را فرستاده حکیم آورده، شب را تا زیاده از نصف مشغول معالجه بوده... حالا او، هم این غلام از فضل خدا و تصدق سر قبلهٔ عالم روح‌نفاذده حالمان خوب است...». گویا امیر دلش پسر می‌خواست. در نامهٔ دیگری می‌گوید: «... بلی، ملک‌زاده در زدو خورد درد دل است. می‌خواهد ان‌شاءالله غلام جدیدی برای قبلهٔ عالم روح‌نفاذده حاصل نماید...». اما بعد می‌نویسد: «... ملک‌زاده دیشب بعد از زحمت زیاد زیاد، و بی‌خواب ماندن بی‌حد. یک نفر کنیز برای خانزادی قبلهٔ عالم روح‌نفاذده، زائید...».

در امر زندگی خصوصی هرچه به دلش می‌گذشت به شاه می‌نوشت. اگر هم با عزت‌الدوله قهر و آستی پیش می‌آمد، از شکوه و شکایت کوتاهی نمی‌کرد. این کارش هم شبیه معلمش

قائم‌مقام بود. شرحی که در شکایت از عزت‌الدوله به شاه نگاشته، خالی از لطف نیست: «... اینکه با خانم صلح اتفاق افتاد زیاد بجا شد و این غلام نوشته نواب^۱ را به جهتی نگاه داشت. اما آنکه مرقوم داشته‌اند که ملک‌زاده را برای راحتی شما به امیر دادم، خبر ندارد که جان امیر را به چه بلا انداخته است. باری وجود همایون سلامت باشد؛ بر این غلام می‌گذرد اما به نمک شاهنشاه روحانفاده مثل مرگ می‌گذرد. لابد عرض کردم».

دیگر جنبه انسانی امیر، مهری است که نسبت به مادرش در دل داشت. از اینکه او بر اثر فراق فرسوده و شکسته شده بود، اظهار تأثر کرده است. و نیز دیدیم که محبت‌های قائم‌مقام را هیچگاه از یاد نبرد و نسبت به بازماندگان او رفتاری بزرگوارانه داشت. در نامه‌ای هم که به شاه نوشته به خوی مردانگی خود می‌بالد: «از آن ساعت که دست ارادت و نوکری داده‌ام هر آن در عالم، حالت ارادت قلبی و نوکری خود را زیادتر دیده‌ام... و همه بلاهای دنیا را به جان خود خریده‌ام... یقین بدانید که من در عالم رعیتی خود مردم».

در شرافت نفسانی او کلامی بلندتر از وصفی که «واتسون» کرده است، نمی‌توان گفت. آن را در سر دفتر زندگی امیر خواندیم.

امیرکبیر و کنفرانس ارزنة الروم

موضوعی که وقت کنفرانس را خیلی گرفت گفتگو بر سر ماده دهم طرح پیشنهادی عثمانی بود. از نظر اهمیت آن به‌طور مشروح بیان می‌کنیم: دانستیم که طرح عثمانی نخست یازده ماده دربرداشت. سپس ماده نهم و یازدهم به هم آمیخته شد، و پیشنهاد ده ماده‌ای آن مطرح گردید. طرح ماده دهم می‌گفت:

«این معاهده حاضره اساس صلح گردیده، به مراد قراردادن تفرعات مواد مندرجه آن و بعضی خصوصياتی که تسویه آنها فیما بین دولتین لازم است، دولتین علیتین تعهد می‌کنند که بعد از تصدیق کردن این معاهده از طرفین وکلا تعیین نمایند.»

ماده مزبور به‌ظاهر بسیار ساده می‌نمود، اما به حقیقت چنین نبود. دربار ایران به معنی آن پی نبرده بود مگر خود میرزا تقی‌خان. از نظر تحلیل و ارزشیابی حقوقی جان کلام در این عبارت نهفته بود: «به مراد قرار دادن تفرعات مواد مندرجه آن و بعضی خصوصياتی که تسویه آنها لازم است، طرفین «بعد از تصدیق کردن» عهدنامه وکلانی تعیین نمایند. مفهوم می‌که بر این عبارت به‌جمله عهدنامه، مترتب بود. اینکه اجرای قرارداد را معلق می‌ساخت. عهدنامه پس از «تصدیق» دو

^۱ «نواب» اشاره به امیرکبیر دارد. نام او، امیرکبیر شاه و عزت‌الدوله است.

دولت بی‌کم‌وکاست نافذ و لازم‌الاجرا می‌گردید. اگر مقصود موضوع تحدید مرزهای دو کشور بود که ماده سوم تکلیف آن را به روشنی مشخص ساخته بود. یعنی مقرر می‌داشت که کمیسیون سرحدی از نمایندگان دو دولت تشکیل گردد. اما آنچه عثمانیان در باطن در سرداشتند این بود که پس از تصدیق عهدنامه یعنی در مرحله مبادله کردن آن، اشکال تراشی کنند و آنچه نتوانسته بودند در خود کنفرانس در مسأله محمره و شط‌العرب و زهاب به دست آورند - به موجب «تفرعات» تازه‌ای بر متن عهدنامه بیفزایند. و در این مرحله مضمون قرارداد را به سود خود تعدیل نمایند. در حقیقت ماده دهم که به ظاهر آراسته بود، اجرای عهدنامه را سست می‌کرد. به همین علت وزیرنظام به‌هیچ‌وجه به قبول آن سرنهاده. (بعد از این‌بار خواهیم نمود که پس از سفارت وزیرنظام چگونه آن «تفرعات» به صورت «ایضاحات» درآمد و از حقوق ایران کاست).

نمایندگان انگلیس در اسلامبول و ارزنة‌الروم و تهران، از عثمانی پشتیبانی می‌کردند و در گنجاندن ماده دهم پافشاری داشتند. حاجی میرزا آقاسی هم تسلیم محض بود - و فقط میرزا تقی‌خان بود که یک تنه سرسختی و ایستادگی کرد و نگذاشت آن ماده در عهدنامه بیاید - گرچه میانه او و حاجی باز اختلاف افتاد. در ربیع‌الثانی ۱۲۶۲ (آوریل ۱۸۴۶) حاجی دستوری مبنی بر قبول ماده دهم صادر کرد. وزیرمختار انگلیس به ویلیامز نوشت: «تقاضای مخصوص دارم که مراقبت نمائید هیچ‌کس به موضوع صدور آن دستور به میرزا تقی‌خان پی نبرد... و تصور می‌کنم بتوانید او را در پذیرفتن این ماده وادار نمائید». (اشاره شیل به ظاهر به نماینده روسیه است که نمی‌خواست بگذارد آگاه شود). آن پندار واهی بود. وزیرنظام در جلسه بعدی کنفرانس گفت: حاضر به قبول آن ماده نیست. و این تصمیم را در واقع به مسئولیت خود گرفته بود. بنابراین گزارش ویلیامز: «اصرار نمایندگان روس و انگلیس هیچ تأثیری در تغییر رویه او نداشت». نماینده انگلیس باز به دست و پا افتاد. این بار حاجی فرمان شاه را به میرزا تقی‌خان ابلاغ کرد. نوشت: راجع به ماده دهم که اولیای دولت عثمانی از آغاز تا به حال اصرار می‌ورزند «مراتب را به عرض خاکپای اعلیحضرت همایون رساندم. فرمودند: ضروری ندارد که این ماده را قبول کنیم. و از همان قرار در عهدنامه درج شود». بعد متن ماده را آورده، می‌نویسد: «پس از علاوه کردن ماده اخیر و مهر کردن عهدنامه فوراً مراجعت کنید، و مراقبت شود تأخیر و تعویق دیگری صورت نگیرد». سواد آن را هم برای شیل فرستاد. امر محمدشاه وقتی ابلاغ شد که آشوب شهر برخاسته، و کنفرانس در حال تعطیل بود. چون از نو برپا گشت، زمانی گذشته بود و میرزا تقی‌خان هم به روی خود نیاورد که چنان امری از جانب شاه صدور یافته بود. بنابراین اصرار وزیرمختار انگلیس، قرار شد دستور مؤکد دیگری به ارزنة‌الروم ارسال شود. شیل می‌نویسد: «بدبختانه همان وقت پیک میرزا تقی‌خان رسید، و در نامه‌اش گفته بود دولت عثمانی از موضوع ماده دهم گذشته

است. پس دولت ایران هم از صدور تعلیمات جدید منصرف شد». در واقع وزیر نظام دست بالا را گرفته و به ترکان فهمانده بود که پافشاری دربارهٔ مادهٔ دهم به کلی بی‌ثمر است. و سرانجام آنان نیز قطع امید کرده انصراف یافته بودند. میرزا تقی‌خان هم دیگر تأخیر را جایز ندانسته، مطلب را به دربار نگاشت و حاجی را در برابر کاری انجام یافته قرار داد. این یکی از مواردی بود که وزیر نظام اندیشه‌اش را خیلی به زیرکی پیش برد. امر شاه و دستور حاجی و فشار انگلیسها در وی اثر نبخشید. شیل می‌نویسد: «جای تأسف است که میرزا تقی‌خان در عقیدهٔ خویش این اندازه پافشاری به خرج دهد، و خدمتش را در این می‌داند که دشواری و زحمت بی‌خود ایجاد کند».

اینجا قضیهٔ جالب توجهی رخ داد: همان وقتی که میرزا تقی‌خان متن نهائی عهدنامه را در نه ماده به تهران فرستاد و نوشت که موضوع مادهٔ دهم منتفی گشته - وزیر مختار انگلیس و روس به دربار اطلاع دادند که عهدنامه در ده ماده تنظیم شده و مادهٔ دهم نیز در آن مندرج آمده است. در واقع نمایندهٔ انگلیس با جلب همکاری نمایندهٔ روس، آخرین کوشش خود را در قبولاندن مادهٔ دهم به کار برد. حاجی بی‌حاصله از تناقض نوشتهٔ وزیر نظام و گفتهٔ آنان گیج شد. برای اینکه از دست میرزا تقی‌خان و شر روس و انگلیس خودش را خلاص کند، متن عهدنامهٔ نه ماده‌ای ارسال و وزیر نظام و همچنین متن مادهٔ دهم معروضهٔ روس و انگلیس را جداگانه مهر کرد و هر دو را به ارزنة‌الروم فرستاد. و به میرزا تقی‌خان نوشت که مادهٔ مزبور را به مواد نه‌گانه بیفزاید. وجههٔ نظر صدراعظم ایران از نامهٔ چهاردهم ذی‌قعدة ۱۲۶۲ که به وزیر نظام نوشته نمایان می‌گردد:

«در باب فقرهٔ دهم، آن فرزند نوشته بود که اولیای دولت علیهٔ عثمانی از این فقره گذشته‌اند، و عالیجاه انور افندی هم در این باب اظهاری نکرده است... اما در اینجا... وزرای مختار دولتین فحیمتین واسطه می‌فرمایند که: اولیای دولت علیهٔ عثمانی از این فقره نگذشته‌اند، اصرار زیادی در استقرار فقرهٔ مزبوره دارند. سخن آن فرزند با فرمایش جنابان معزی‌الیهما مغایرت و منافات کلی دارد. لکن چون جنابان معزی‌الیهما اینطور می‌فرمایند به آن فرزند مؤکداً قلمی می‌شود که: «فقرهٔ دهم را که به ترکی و فارسی نگارش و به مهر من رسیده، در جوف این نوشته نزد آن فرزند فرستاده شد، به فقرات تسعه ملحق ساخته، قرارنامه را ده فقره قرار بدهد.

«ولی از آن فرزند بسیار بعید است که دروغ و خلاف به من گوید. و دولت علیهٔ عثمانی اصراری در این فقره از فقرهٔ دهم داشته باشد، به من بنویسد که آنها از این فقره گذشته‌اند. و اگرچه این فقره برای دولت علیه ضرر و نقصانی ندارد، اما سخن در این است که چرا آن فرزند به من دروغ نوشته است... در کمال تأکید به آن فرزند می‌نویسم که به محض... زیارت ملفوفه فرمان همایون فقرات عشره را که مختوم به مهر من است با اولیای دولت علیهٔ روم مهر و مبادله کرده،

معاودت کند. و تشکیک و تردید را از خود دور سازد...». (به دنبال آن شعری هم آورده است). اما بعد روشن شد که سخن وزیرنظام درست بوده و عهدنامه را در نه ماده پرداخته بود. فقط روس و انگلیس می‌خواستند ماده دهم را رندانه داخل قرارداد نمایند. حاجی بار دیگر از شتابزدگی خود شرمسار گردید.

مرگ امیر کبیر

توطئه کشتن میرزاتقی خان اوج گرفت.

بجاست که سخنی از وضعیت عباس میرزای ولیعهد را به پسرش محمد میرزا بیاوریم، سخنی که زهرخند مکرر تاریخ است. در دستخط مفصلی پیش از مرگش نوشت: «می‌گویند قاجاریه وقت احتیاج و حاجت و ترس و کار، کمال تملق را دارند. رفع اینها که شد، دیگر نمی‌شناسند. این حالت خدا می‌داند در من نیست و نبود. شما هم نباشید». عباس میرزا پسرش را از القای شبهه «مغرضین و مفسدین» بر حذر می‌دارد که «حرف یکی دو نفر، بلکه ده نفر را باور نکنند؛ در باطن شاید با هم ساخته‌اند و در ظاهر نمی‌گویند». باز هشدار می‌دهد: «امان از کسان نزدیک پادشاه؛ خیلی زود شبهه می‌نمایند». این را «مرقوم داشتیم که بماند». بیان صادقانه عباس میرزا ستودنی است، گرچه آن قضیه تاریخی در نظام حکمرانی ایرانی نامکرر نبود. و بر آن دستورنامه هم اثری مترتب نبود. همین که «احتیاج و حاجت و ترس» محمدشاه بر طرف شد، کار وزیرش قائم مقام را بساخت. حالا نوبت امیرنظام بود و سست پیمانی ناصرالدین شاه.

شاه را دشمنان امیر محاصره کردند. عوامل اصلی توطئه بنا بر اسنادی که به دست خواهیم داد عبارت بودند از: مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، پسر دایه‌های شاه از جمله شیرخان عین‌الملک ایلمخان طایفه قاجار، و سردار محمدحسن خان ایروانی داماد محمدشاه. این کسان هم‌دست بودند و با هم در کنکاش.

انگیزه اصلی در نابود کردن امیر همانا اندیشه تجدید صدارت او بود. زمامداری میرزا تقی خان به حدی درخشان بود و تأثیر آن به حدی در دل شاه ژرف بود - که هیچ‌گاه از فکر بازگرداندن او به وزارت دست بر نمی‌داشت. اگر آن فکر در زمان مغضوبی امیر در ذهن شاه جای داشت - به یقین پس از چندی که خشم و بی‌مهری شاه فرو می‌نشست، امیر از نو به دولت می‌رسید. این معنی بر معاندان امیر روشن بود، و در پی یک هدف بودند و بس. نوشته صدرالتواریخ مبنی بر اینکه «چون خواستند صدارت را بر میرزا آقاخان دهند، او اعدام میرزا تقی خان را جزو شرایط صدارت قرار داد»، برای ما نامعتبر است. نامه‌های شاه به امیر و گزارشهای وزیرمختار انگلیس این حقیقت را بی‌چون و چرا ثابت کرد که پس از عزلش، هنوز شاه

بر سر مهر بود. پادشاهی که به وزیرش پس از عزل او می‌نویسد «به خدا قسم اگر کسی چه در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی درباره‌ی شما بکند، پدرسوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم»، و به یاد او می‌گریست و می‌گفت «قلب من آرزوی شما را می‌کند». هرچه هم حق‌ناشناس باشد در آن لحظه، به شرط اعدام او تن در نمی‌داد، باید به یاد بیاوریم که در آن زمان تنها موضوع برکناری امیر از صدارت در میان بود؛ نه مادر شاه و نه میرزا آقاخان حتی جرأت عنوان کردن اعدام امیر را نداشتند، گرچه در باطن در پی آن بوده باشند.

در زمان تبعید بود که موضوع نابود کردن امیر مطرح گشت. سخنانی که به گوش شاه می‌خواندند از این قبیل بود: به نوشته‌ی واتسون: «به شاه خاطر نشان کردند که تا وزیر معزول زنده است هیچ دولتی قوامی نخواهد گرفت. و اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی است باید او را معدوم گرداند. ولی شاه به کشتن امیر تن در نمی‌داد». در بیان انگیزه‌ی دیگر نوشته‌اند: «جمعی از وزراء و امراء هم در این باب همدستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزا تقی‌خان در حیات ماند، شاید روزی دوباره به صدارت رسد، و در ملت و دولت و وضع و شریف آشوب اندازد». این هراس ساختگی بود و ناموجه زیرا امیر به شاه نوشته بود: «فرموده بودید که مبادا اذیت به مردم برسانم... راضی نیستم بشناسم که کی بد مرا گفته، و این غلام اگر خونی پدرم را یا برادرم را بفرمایند، به نمک شما گذشتم و به سر شما گذشتم، تا به این حرفها چه برسد». آن پیغام را شاه توسط عزت‌الدوله زمانی به امیر فرستاده بود آن‌گاه که موضوع بازگشت امیر به صدارت در میان بود. پس آنچه گروه عیاران دربار در این زمینه می‌پرواوندند نه از بیم فردی بود، دشمنی با اساس صدارت شخص امیر بود.

آتش فتنه را سخن نسجیده‌ی وزیرمختار روس تیزتر کرد. شرح مطلب را واتسون نوشته و در نامه‌ی میرزا آقاخان نیز آمده است، اما در گزارش وزیرمختار انگلیس هیچ منعکس نیست. واتسون می‌نویسد: «این قسمت پرنس دالگوروکی بود که باید آلت بدبختی وزیر گردده که از روی صفا می‌خواست کمکی به حفظ جان او بکند. شاهزاده‌ی روس از نتیجه‌ی کار سابقش سخت افسرده‌دل بود. چون گزارش وقایع را به پطرزبورگ نوشت و رسیدن جواب نزدیک می‌گردید، آشکارا به گزاف گفته بود همین چند روزه در انتظار وصول دستور دولتش می‌باشد که به سرنوشت نامعلوم میرزا تقی‌خان خاتمه داده شود؛ سرنوشت نامعلومی که زود معلوم گشت. دشمنان امیر این لاف بی‌ملاحظه‌ی دالگوروکی را به گوش شاه رساندند که از جانب دولت روسیه تقاضای مبنی بر تأمین جانی میرزا تقی‌خان خواهد رسید. برای اینکه شاه در محذور نیفتد اعدام امیر را پیش از وصول چنین تقاضایی لازم شمردند».

نامه‌ی میرزا آقاخان که بعدها به مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ فرستاده از نظر شناخت

تلقینهای درباریان قابل توجه است. می نویسد: «جناب مشارالیه (دالگوروکی) به هیچ وجه اعتنا به پیغامات خیرخواهانه من نکرد، سهل است هر روز شهرت داد که عنقریب اعلیحضرت ایمپراطوری میرزاتقی خان را در پناه خود خواهد گرفت. این نوع سخنان وزیرمختار را دشمنان میرزا تقی خان غنیمت شمرده، هر روز بندگان اعلیحضرت... را در اندیشه‌های تازه انداختند. شاه جوان به تشویش اینکه مبادا کار میرزاتقی خان هم مثل نواب بهمن میرزا شود... و یگانه همشیره شاه را با همه دولت و جواهر برداشته به خاک روس برود... به جهت آسودگی خیال خودشان و جمیع اعیان دولت، به کلی چشم از او پوشیدند». راجع به خودش مزورانه گوید: موسیو جان «از اول تا آخر مطلع می‌باشد و می‌داند که چقدر در استقرار شغل آن مرحوم و استخلاص او کوشیدم».

امیر در تبعیدگاه، از همه جا بی‌خبر، و دستش از شاه کوتاه بود. میدان برای مهره‌گردانی شعبده‌بازان دربار آماده بود، هر کدام سعی در ذهن شاه می‌پاشیدند، و هر روز مضمون نوی می‌تراشیدند. دسته‌جمعی شاه را در تنگنای تصمیم گرفتار کرده، هر لحظه قدمی به سوی هدف نزدیک می‌شدند. امیر در پیش‌بینی خود صائب بود و شخصیت عاجز و ضعیف شاه را خوب می‌شناخت: پس از عزل از صدارت، آن‌گاه که هنوز امارت نظام را به عهده داشت و شاه دست‌خطهای موثق پی‌درپی به او می‌فرستاد (که چند نمونه‌اش را شنیدیم) میرزا یعقوب خان سراغش رفت. او صحبت خود را با امیر دقیقاً ثبت کرده، می‌نویسد: «میرزا تقی خان را همه وقت محرم و هواخواهش بودم، خاصه در روزهای پریشانی و اضطراش. دست‌خطهای همایون که غالباً اعتمادانگیز بود به من نشان داد. بعد از زیارت گفتم که: اگر ده یک اینها صدق باشد جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفتم: راست می‌گویی، اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با یک وجود تنها، در مقابل این همه رخنه‌دردمندان سپر خواهند انداخت - و لابداً به جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد...».